

بیست هزار شتر دیگر در زیر آب و آذوقه کشند تا ملازمان موکب اعلا اصلاً
 تضییق نیابند و چون از آن صحرای خون خوار بگذشتند بر کنار بیابان
 چند قلعه دیدند مشحون بمردان خنجرگذار و مملو از آلات و ادوات پیگار
 اما حضرت پروردگار ربی در دل کفار انداخت تا بی استعمال سیف و سنان
 آن قلاع را تسلیم کردند و سلطان محمود از آن جا بپهیسواره روان گشته در
 اثنای راه بهر شهر که می رسید لوازم قتل و غارت بتقدیم میرسانید تا
 در ذی قعدة سنه مذکوره بسومنات رسید و سومنات باتفاق ارباب تاریخ نام
 بتی است که هندوان آن را اعظم اصنام اعتقاد داشتند و لیکن از سخن
 شیخ فرید الدین عطار خلاف این معنی مستفاد میگردد آنجا که می فرماید
 بیت لشکر محمود اندر سومنات - یافتند آن بت که نامش بود لات -
 و بنا بر قول مورخان سومنات موضعی بود در بتخانه بر کنار دریا و جهلای
 هند هرگاه که خسوف واقع میشد در آن بتخانه مجتمع میگشتند و در آن
 لیالی زیاده از صد هزار آدمی بدانجا می آمدند و از اقصای ممالک هند
 نذورات بدان بتخانه می آوردند و قریب بدو هزار قریه معموره وقف سده
 آن خانه بود و چندان جواهر نفیسه آنجا موجود بود که عشر آن در خزانه
 هیچ پادشاهی باستقلال نمی گنجد و دو هزار نفر از براهمه در حوالی آن
 بتخانه پیوسته بعبادت مشغول بودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من که
 جرسها بر اطراف آن بود از گوشه آن کنیسه آویخته بودند و در اوقات معینه
 آنرا حرکت میدادند تا از صدای آن براهمه را معلوم شود که وقت عبادت
 است و سیمد سر تراش و سیمد مغنی و پانصد کنیزک رقاص ملازمت آن
 بتخانه می نمودند و ما یحتاج ایشان را سده از نذورات و موقوفات مرتب
 میساختند و نهر گنگ جوئی است واقع بر شرقی قنوج و دهلی و زعم
 هندوان آنکه آب آن جوی از چشمه خلد جریان یافته و آن طائفه اموات
 خود را سوخته خاکسترشرا در آن آب اندازند و این حرکت را مزید ستایش
 دانند - القصة چون سلطان در ظاهر آن مکان نزول نمود قلعه بزرگ دید
 بر کنار دریا چنانچه موج آب بخاکریز حصار میرسید و خلایق بسیار بر سر باره
 آمده در مسلمانان می نگر بستند و می پنداشتند که معبود باطل ایشان آن
 جماعت را همان شب هلاک خواهد ساخت - نظم - روز دیگر کین جهان
 پررور - یافت از سر چشمه خورشید نور - ترک روز آخر ابا زرین سپر -

هندوی شب را بتیغ افکند سر - لشکر جلادت آئین غزنین بپای قلعه رفته بنوک پیکان دیده دوز هندوان را از بالای باره آواره ساختند و نردبانها نهاده بر آنجا صعود نمودند و باواز بلند تکبیر گفتند هندوان بار دیگر آغاز محاربه کردند و آنروز از وقتیکه خسرو خاوری بر حصار فیروزه قام گردون بر آمد تا زمانیکه بتان شبستان آسمان بجلوه گری در آمدند بین الجانبین حرب قائم بود و چون ظلمت لیل نور باصره را از رویت اشباح مانع گشت لشکر اسلام مراجعت نمودند و روز دیگر باز بر سر کار رفته باستعمال آلات پیگار پرداخته هندوان را مغلوب گردانیدند و آن جهلا فوج فوج ببتخانه شتافته و سومات را در بغل گرفته میگریستند و بیرون آمده جنگ میکردند تا کشته میشدند چنانچه زیاده بر پنجاه هزار مشرک بر گرد آن بتخانه بقتل رسیدند و بقیة السیف در کشتیها نشسته بگریختند و سلطان محمود به بتخانه در آمده منزلی دید بغایت طویل و عریض چنانچه پنجاه و شش ستون و قایه سقف آن کرده بودند و سومات صنی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار پنج گز سه گز از آن ظاهر و دو گز در زیر زمین مخفی و یمین الدوله بدست خویش آن بت را در هم شکسته فرمود تا قطعه از آن سنگ بار کردند و بغزنین برده در آستانه مسجد جامع افکندند و آنچه از نفس بتخانه سومات واصل خزانه سلطان محمود شد زیاده بر بیست هزار دینار بود زیرا که آن بتخانه بجواهر نفیسه ترصیع داشت و سلطان محمود بعد از آن فتح نامدار بجانب قلعه که حاکم بهیسواره در آنجا تحصن نموده بود شتافته آن قلعه را نیز مستغر گردانید آنکاه حکومت سومات را بدابشلیم مرتاض داده متوجه غزنین گردید نقل است که سلطان محمود در وقت مراجعت از سومات با ارکان دولت مشورت کرده گفت جهة ضبط این مملکت کسی که بحکومت مناسبت داشته باشد مقرر می باید ساخت ایشان جواب دادند که چون ما را دیگر برین ولایت عبور نخواهد افتاد از مردم همین دیار شخصی را حاکم می باید گردانید و سلطان در آن باب با بعضی از اهالی سومات سخن کرده طائفه از ایشان گفتند که از ملوک این دیار بحسب و نسب هیچکس بداشلیمیان برابری نمی تواند نمود و حالا از آن قوم جوانیست در لباس براهمه بریاضت مشغول اگر سلطان این مملکت را بدو مسلم دارد مناسب است و جمعی این سخن را مستحسن نداشته بر زبان آوردند که دابشلیم مرتاض مردی

درشت خوی است و بحسب ضرورت ریاضت اختیار کرده اما دابشلیمی که در فلان ولایت حاکم است بغایت خردمند و صحیح العهد است انساب آنکه سلطان اورا والی سومنات سازد یمین الدوله فرمود که اگر او بملازمت آمده این التماس می کرد مقبول می افتاد اما مملکتی بدین وسعت را بشخصی که بالفعل در یکی از ممالک هند پادشاه است و هرگز ما را ملازمت نکرده از مقتضای رای رزین سلاطین مستبعد است آنگاه دابشلیم مرتاض را طلبیده حکومت سومنات را باو عنایت کرد و دابشلیم خراج قبول نموده بعرض رسانید که فلان دابشلیم نسبت بمن در مقام عداوت است چون از رفتن سلطان آگاه شود بی شک لشکر بدینجانب کشد و بنا بر آنکه مرا قوت مقاومت نیست مغلوب گردم اگر پادشاه شتر اورا از سر من دفع فرماید مهم من استقامت می یابد و الا بزودی عرصه هلاک خواهم شد سلطان فرمود که چون ما بنیت جهاد از غزنین بیرون آمده ایم مهم اورا نیز فیصل دهیم آنگاه لشکر بولایت آن دابشلیم کشیده و اورا اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد و او معروض داشت که در کیش ما قتل ملوک جائز نیست بلکه دستور چنان است که هرگاه پادشاهی بسر دیگری قدرت یابد در تحت تخت خود خانه تنگ و تاریک ساخته و خصم را در آن محبس انداخته سوراخی باز گذارد و هر روز خوانی طعام بدانخانه فرستد تا وقتی که زمان حیات یکی از آن دو حاکم غالب یا مغلوب باتمام رسد و چون مرا حالا استطاعت نیست که دشمن خود را بدین طریقه نگاه دارم توقع می نمایم که ملازمان سلطان اورا بدار الملک غزنین برند و هرگاه مرا مکنتی پیدا شود باز فرستند و یمین الدوله این ملتمس را نیز مبذول داشته رایت مراجعت بجانب غزنین برافراشت و دابشلیم مرتاض در حکومت سومنات استقلال یافته بعد از چند سال رسولان نزد سلطان فرستاد و خصم خود را طلب نمود و سلطان نخست در فرستادن آن جوان متردد گشت و آخر الامر بنا بر اغوای بعضی از امراء آن دابشلیم را تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمود و چون ایشان اورا بحدود سومنات رسانیدند دابشلیم مرتاض فرمود که زندان معهود را ترتیب کردند و بنا بر قاعده که در میان ایشان متعارف بود خود باستقبال آن جوان از شهر بیرون آمد تا طشت و افتابۀ خاصه را بر سرش نهاده اورا در رکاب خویش بدواند و بدان زندان رساند و در اثنای راه بشکار اشتغال نموده آن مقدار

بهر جانب تاخت که حرارت هوا برو استیلاء یافت بعد از آن در سایه درختی باستراحت مشغول شده رومالی سرخ بر روی پوشید درین حال بتقدیر ایزد متعال طائری سخت چنگال آن رومال را گوشت خیال کرده از هوا درآمد و چنگ در رومال زده اثر ناخن او بچشم دابشلیم مرتاض رسید بمثابه که کور شد و چون اعیان هندوستان معیوبان را اطاعت نمی نمایند شورش در میان لشکریان افتاد درین اثنا آن دابشلیم در رسید و همه بر سلطنتش اتفاق کرده همان طشت و ابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و او را تا زندان معهود دوانیدند و دابشلیم مرتاض آنچه در باره آن جوان اندیشیده بود خود گرفتار گردید و مضمون کلمه من حفر بئراً لإخیه وقع فیہ بظهور انجامید توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذلل من تشاء بیدک الخیر انک علی کُل شیء قدير بثبوت پیوسته که سلطان محمود در سنهٔ عشرين و اربع مائه خیال فتح عراق عجم کرده علم توجه بدان جانب مرتفع گردانید و چون بحدود مازندران رسید منوچهر بن قابوس بن وشمگیر بخدمت شتافته پیشکشهای مناسب کشید در آن اثنا حاکم عراق مجد الدوله بن فخر الدوله رسولی نزد یمین الدوله فرستاده از امرای خود شکایت نمود و سلطان سپاهی بطرف ری روان کرده مجد الدوله بلشکر غزنین پیوست و امیر آن جنود مجد الدوله را گرفته سلطان محمود بنفس نفیس بری رفت و مجد الدوله را بمجلس خود طلبیده پرسید که شاهنامه خوانده و تاریخ طبری مطالعه نموده جواب داد بلی آنگاه گفت شطرنج باخته گفت آری سلطان گفت در آن کتب هیچ جا نوشته اند که دو پادشاه در یک ملک سلطنت کرده اند و در بساط شطرنج در یک خانه دو شاه مشاهده فرموده گفت نی سلطان فرمود پس ترا چه چیز بر آن داشت که زمام اختیار خود را بکس دهی که از تو قوت بیشتر دارد آنگاه مجد الدوله را با پسر و نواب مقید بغزنین فرستاد و حکومت آن سرزمین را بولد خود مسعود داده عنان بصوب دارالملک انعطاف داد - زکر شمه از معارضات مسعود با پدر و بیان انتقال محمود بعالم دیگر - مورخان حمیده آثار و مؤلفان سعادت شعار آورده اند که سلطان محمود ولد کهنتر خود محمد را از مسعود دوستر میداشت بنابر آن منصب ولایت عهد را باو تفویض نمود و قبل از فتح عراق روزی از مسعود پرسید

که بعد از فوت من با برادر خود چگونه معیشت خواهی کرد مسعود جواب داد که آن نوع که تو با برادر خود معاش کردی و قضیه محمود و برادرش اسماعیل سبق ذکر یافت احتیاج بتکرار نیست و غرض از عرض این سخن آنکه محمود چون آن سخن را از مسعود شنود بخاطرش خطور نمود که مسعود را از دارالملک غزنین دور اندازد تا بعد از فوت او بین الاخوان آتش جنگ و شین اشتعال نیابد بنابر آن مرتکب سفر عراق گردید و چون آن ولایت را بحیث تسخیر در آورد بمسعود عنایت کرده او را گفت که ترا سوگند باید خورد که بعد از فوت من متعرض برادر خود محمد نشوی مسعود گفت من وقتی این سوگند خورم که تو از من بیزار شوی محمود فرمود که ای فرزند چرا امثال این سخنان می گوئی مسعود جواب داد که اگر من فرزند تو باشم هر آینه در اموال و خزائن تو مرا حقی باشد محمود گفت که حقوق ترا برادرت بتو میرساند تو قسم یاد کن که با او در مقام مقاتله نیائی و خصومت و لجاج نمائی مسعود گفت اگر او بیاید و سوگند خورد که متروکات تو و حقوق مرا بر حسب شریعت غرا بمن رساند من نیز سوگند خورم که با او مخالفت نکنم اکنون او در غزنین و من در ری این امر چگونه تمشیت پذیرد و مسعود از غایت جبروت و حرص باحراز مزخرفات دنیوی جسارت نموده با پدر مانند این درشتیها کرد و سلطان او را وداع فرموده روی بجانب غزنین آورد و بعد از وصول بمرض سلّ یا سؤالقنیه علی اختلاف القولین گرفتار گشت و پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در روز پنج شنبه بیست و سیم ربیع الاخری سنه احدى و عشرين و اربعمائه درگذشت جنازه او را در شبی که باران می بارید برداشتند و در قصر فیروزه غزنین مدفون گردانیدند - گفتار در بیان مجملی از حال جمعی که وزارت سلطان محمود غزنوی نمودند و ذکر زمره از فضلا و شعراء که با آن پادشاه مظفر لوا معاصر بودند - باتفاق مورخان نخستین کسی که وزارت سلطان محمود بن سبکتگین کرد ابو العباس فضل بن احمد الاسفراینی بود و ابو العباس در اوائل حال بکتابت و نیابت فائق که در سلک امرای سلاطین سامانی انتظام داشت قیام مینمود و چون آفتاب اقبال فائق بسرحه زوال رسید خود را بملازمت امیر سبکتگین رسانید و بر مسند وزارت نشسته پس از فوت سبکتگین

سلطان محمود نیز آن منصب را بوی مسلم داشت و جمال حال ابو العباس اگرچه از حلیه فضل و ادب و تبخّر در لغت عرب عاری بود اما در ضبط امور مملکت و سرانجام مهم سپاهی و رعیت ید بیضاء می نمود و چون مدت ده سال از وزارت ابو العباس درگذشت اختر طالعش از اوج اقبال بحضیض وبال انتقال کرده معزول گشت بعضی از مورخان سبب عزل او را چنین گفته اند که سلطان محمود را بغلامان زهره جبین میل تمام بود و فضل بن احمد درین معنی بمقتضای کلمه النَّاسُ عَلٰی دِیْنِ مُلُوكِهِمْ عمل مینمود و فضل در ناحیتی از ولایات ترکستان خبر غلامی پری پیکر شنیده یکی از معتمدان را بدان صوب گسیل کرد تا آن غلام را خریده در کسوت عورات بغزنین رسانید و سلطان کیفیت واقعه را از غمّازی شنوده کس نزد وزیر فرستاد و غلام ترکستان را طلب نمود و ابو العباس زبان بانکار کشود و یمین الدوله بهانه برانگیخت و نا خبر بخانه وزیر تشریف برد و فضل بلازم نیاز و نثار نپرداخته در آن اثنا آن مشتری سیما بنظر محمود غزنوی در آمد و محمود آغاز عربده کرده باخذ و نهب اموال وزیر فرمان فرمود و مقارن آن حال رایات ظفر مال بجانب هندوسنان در حرکت آمد و بعضی از امرای بدسگال بطمع اخذ مال ابو العباس را آن مقدار شکنجه کردند که بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود در جامع التواریخ جلالی مسطور است که ابو العباس اسفراینی پسری داشت خجّاج نام که در کتب فضائل نفسانی سر آمد افاضل آن زمان بود و اشعار عربی در غایت بلاغت نظم میفرمود و دختری نیز داشت که در علم حدیث مهارت بی نهایت پیدا کرد چنانچه بعض از محدّثان از وی حدیث روایت نموده اند والله تعالی اعلم بصحّته

احمد بن حسن مہمندی - بعد از فوت ابو العباس وزیر سلطان محمود غزنوی گشت و احمد برادر رضاعی و هم سبق سلطان بود و پدرش حسن در زمان امیر سبکتگین در قصبه بُست بضبط اموال دیوانی قیام مینمود و آنکه بین الناس اشتهار یافته که حسن در سلك وزیر سلطان محمود انتظام داشته عین غلط و محض خطاست و نزد علمای فن تاریخ این خبر بی اصل و نا معتبر - **القصة** چون احمد بن حسن بحسن خط و جودت عبادت و کثرت فضیلت اتمّاف داشت در اوائل حال صاحب دیوان انشاء و رسالت گشت و جذبات التفات سلطان او را از درجه بدرجه ترقی

میداد تا منصب استیفای ممالک و شغل عرض عساکر ضمیمه مهم مذکوره شد و بعد از چند گاه ضبط اموال بلاد خراسان باشغال سابقه انضمام یافت و آن جناب کما ینبغی از عهده سرانجام آن مهام بیرون آمد و چون مشرب عذب سلطان نسبت بابو العباس اسفراینی سمت تکدر پذیرفت زمام امور وزارت من حیث الاستقلال در کف کفایت آن خواجه ستوده خصال قرار گرفت و مدت هژده سال بتمشیت مهمات ملک و مال پرداخت و بعد از آن جمعی از امرای بزرگ مانند التونتاش حاجب و امیر علی خویشاوند در مجلس رفیع سلطانی زبان بغیبت و بهتان آن منبع فضل و احسان کشادند و آن سخنان مؤثر افتاده محمود رقم عزل بر ناصیه احوال احمد کشید و او را بیکی از قلاع بلاد هند فرستاده محبوس گردانید و چون سلطان محمود بجهان جاودان خرامید و پسرش سلطان مسعود بر مسند سلطنت غزنین متمکن گردید احمد بن حسن را از آن قلعه بیرون آورده بار دیگر وزیر ساخت و آن وزیر صایب تدبیر بسر انجام مهام ملک و مال پرداخت تا در شهرور سنه اربع و عشرین و اربعمائه بعالم آخرت شتافت ابو علی حسن بن محمد بحسنگ میکال اشتهار داشت و او از مبادی ایام صبی و اوائل اوقات نشو و نما در ملازمت سلطان محمود غزنوی بسر می برد و بحدت طبع و جودت ذهن و طلاقت گفتار و محاسن کردار موصوف و معروف بود و سلطان محمود بعد از عزل احمد بن حسن او را به منصب وزارت تعیین فرمود و حسن تا آخر اوقات حیات سلطان بدان امر اشتغال داشت و در ایام دخل خود نقش درایت و کفایت بر صفحات روزگار می نگاشت مورخان سخن دان از حسنگ نکات شیرین روایت کرده اند و حکایات رنگین بقلم در آورده از جمله آنکه در روضة الصفا مسطور است که در آن زمان که سلطان محمود در ملازمت امیر سبکتگین متوجه دفع ابو علی سیمجور بود در یکی از منازل شنود که درین نواحی درویش است بصفت زهد و عبادت موصوف و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف و او را زاهد آهوپوش میگویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان ارادت بی نهایت داشت میل ملاقات زاهد نمود و با حسنگ میکال که منکر آن طائفه بود گفت که هر چند میدانم که ترا بصوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست میخواهم که در زیارت زاهد آهوپوش با من موافقت کنی حسنگ انکشت قبول بر

دیده نهاده در رکاب سلطان روان شد و سلطان بنیاز تمام با زاهد ملاقات نموده درویش زبان به بیان سخنان تصوف آمیز کشاد و از استماع آن سخنان عقیده سلطان نسبت بزاهد زائد شده گفت از نقد و جنس هر چه مطلوب خدام باشد خازنان تسلیم نمایند زاهد دست در هوا برده مثنی زر مسکوک بر کف سلطان نهاده گفت هر که از خزانه غیب امثال این نقود تواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد محمود آن معنی را حمل بر کرامات کرده تنکجات را بدست حسنک میکال داد و حسنک در آنها نگریده دید که همه مسکوک به سکه ابو علی سیمجور است و چون از نزد زاهد بیرون آمدند سلطان حسنک را گفت که امثال این خوارق عادات را انکار نتوان نمود حسنک جواب داد که بنده منکر کرامات اولیا نیست اما مناسب نمی نماید که شما بحرب کسی روید که در غیب سکه بنام او میزنند و سلطان از حقیقت این سخن پرسیده حسنک تنکجات مذکوره را بوی نمود و سلطان محمود را نظر بر سکه ابو علی افتاده منفعّل گشت و مآل حال امیر حسنک در اثنای ذکر سلطان مسعود مذکور خواهد شد لاجرم درین مقام عنان بیان بصوب ذکر شمه از احوال بعضی از فضلاء شعراء که معاصر آن پادشاه سعادت انتما بودند انعطاف یافته سمت تحریری یابد که از جمله اکابر زمان سلطان محمود یکی عتبی است که تاریخ یمینی در ذکر آثار آل سبکتگین از مؤلفات اوست و آن کتاب را ابو الشرف ناصر بن ظفر بن سعد المنشی الجربادقانی ترجمه نموده و حالا آن ترجمه در میان مردم اشتهار دارد و دیگری از افاضل آن زمان عنصری است و او مقدم شعرای عصر خود بوده و او پیوسته در مدح سلطان محمود قصائد و قطعات نظم مینمود و این قطعه از آن جمله است قطعه تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب — جهود و گبر و ترسا و مسلمان — همی گویند در تسبیح و تهلیل — که یارب عاقبت محمود گردان — گویند که عنصری را مثنویات در مدح سلطان محمود بسیار بوده است و از جمله کتبی که بنام سلطان محمود تمام کرده یکی کتاب وامق و عذرا است و حالا از آن اثری پیدا نیست و دیگری از شعراء که در سلک مداحان سلطان محمود منتظم بود عسجدی است و عسجدی در اصل از مرو است و در وقت فتح سومنات قصیده در مدح سلطان حمیده صفات گفته که مطلعش اینست مطلع تا شاه خرده بین سفر بسومنات کرد —

کردار خویش را علم معجزات کرد - و دیگری از شعرای زمان سلطان محمود قرخی است و قرخی از فواضل انعامات سلطان مال فراوان جمع آورده عزیمت سمرقند نمود و چون نزدیک بدان بلده رسید قطاع الطريق سر راه بروی گرفته هر چه داشت غارتیدند و او بسمرقند در آمده خود را بر کسی ظاهر نساخت و بعد از روزی چند این قطعه گفته علم مراجعت بر افراخت قطعه همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم - نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت - چو بود کیسه و جیب من از درم خالی - دلم ز صحن امل فرش خرمی بنوشت - بسی ز اهل هنر بارها بهر شهری - شنیده بودم کوثر یکیست و جنت هشت - هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش - ولی چه سود چو لب تشنه باز خواهم کشت - چو دیده نعمت بیند بکف درم بنود - چو سر بریده بود در میان زرین طشت - و از جمله شعرای زمان سلطان محمود دیگری فردوسی بود و هو ابو القاسم حسن بن علی الطوسی - حکایت مشهور است و در کتب فضلا مسطور که فردوسی در اوائل حال بدهقنت اشتغال مینمود نوبتی بروی تعدی رفته بقصد تظلم روی بغزنین که دارالملک سلطان محمود بود آورد و چون بظاهر آن بلده رسید در باغی سه کس دید که با یکدیگر نشسته اند و بعشرت مشغولی دارند دانست که از ملازمان آستان سلطان اند با خود گفت که پیش ایشان روم و شمه از مهم خود بگویم شاید فائده بر آن مترتب شود چون بآن منزل که عنصری و عسجدی و قرخی نشسته بودند رسید آنجماعت از وی متوحش شدند که مجلس ما را منقص خواهد ساخت و با هم گفتند مناسب آنست که چون این شخص بیاید گوئیم که ما شاعران سلطانییم و با کسی که شاعر نباشد محبت نمی داریم و سه مصراع بگوئیم که رابع نداشته باشد اگر رابع را بگوید باوی مصاحبت نمائیم و الا فلا و چون فردوسی بمجلس ایشان در آمد آنچه با خود مخمر ساخته بودند باو ظاهر نمودند گفت مصراعهای خود را بخوانید عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن قرخی گفت مژگانت گذر همی کند از جوشن و چون فردوسی این سه مصراع شنید بر بدیهه گفت مانند سنان گیو در جنگ پُشن - شعراء از وی متعجب شدند و از قصه گیو و پُشن استفسار نمودند فردوسی آن حکایت را شرح کرد و بآن تقریب بمجلس سلطان رسیده

منظور نظر عنایت گشت و محمود او را گفت که مجلس ما را فردوس ساختی بدانجهت فردوسی تخلص نمود و بعد از چند گاه بنظم شاهنامه مأمور شده هزار بیت گفت و نزد سلطان محمود بُرد و سلطان زبان تحسین او کشاده هزار دینار صلّه داد و چون فردوسی از نظم شاهنامه فارغ گشت آن کتاب را که شصت هزار بیت است بنظر سلطان رسانید و بدستور اوّل در برابر هر بیّتی یکدینار طمع داشت بعضی از حاسدان دون همت آغاز خباثت کرده بعرض رسانیدند که شاعری چه قدر آن دارد که باین عطیّه فراوان سرفراز گردد و صلّه او را بر شصت هزار درم قرار دادند و در وقتیکه فردوسی از حتمّ بیرون آمده بود آن درهم را پیش او آوردند از این معنی بغایت برنجید و بیست هزار درم بحتمّی بخشید و بیست هزار درم را بفقّاعی داد که جهت او فقّاع آورده بود و بیست هزار دیگر را بهمان کسان که حامل زر بودند ارزانی فرمود و قرب چهل بیت در مذمت سلطان گفته و در اوّل یا آخر شاهنامه نوشته از غزنین بطرف طوس گریخت و چون چندگاه برین قضیه بگذشت روزی در شکارگاه احمد بن حسن میمنندی تقریبی یافته بیّتی چند از شاهنامه بخواند سلطان را آن ابیات بغایت مستحسن نموده پرسید که این اشعار کیست جواب داد که نتیجه طبع فردوسی است و سلطان از تقصیری که در باره آن شاعر بی نظیر کرده بود پشیمان شده فرمان فرمود تا شصت هزار دینار با خلعتهای خاص بطوس برند و فردوسی را عذر خواهی نمایند و در بهارستان مسطور است که چون آن عطیّه را از یک دروازه طوس در آوردند از دروازه دیگر تابوت فردوسی را بیرون بردند و از وی وارث یک دختر مانده بود پس فرستادگان سلطان آن مال خطیر را بروی عرض کردند از غایت علوّ همت قبول نمود و گفت مرا آن قدر نعمت هست که تا آخر عمر کفایت باشد احتیاج باین زر ندارم و گماشتگان سلطان از آن وجه رباطی در نواحی طوس تعمیر نمودند افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی در آخر این حکایت نوشته که قطعه خوش است قدر شناسی که چون حمیده سپهر - سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی - برفت شوکت محمود و در زمانه نماند - جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی - وفات فردوسی بقول صاحب گزیده در سنه ستّ عشره و اربعمائه واقع بود - و العلم عند الله الودود - زکر سلطنت محمّد بن سلطان

محمود غزنوی - چون دست یمن الدوله محمود از تصرف در امور دنیوی کوتاه گشت پسرش محمد بموجب وصیت افسر سلطنت بر سر نهاد و بدستور زمان محمود منصب وزارت را بامیر حسنک میکال داد و سلطان مسعود در همدان از رحلت پدر وقوف یافته بصوب خراسان شتافت و نامه برادر نوشت مضمون آنکه من بدان ولایت که پدر بتو عنایت کرده طمع ندارم اما باید که نام من در خطبه مقدم مذکور شود و محمد جوابی درشت گفته بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود و هر چند جمعی از دولت خواهان سعی کردند که میان برادران صلح بوقوع پیوندد بجائی نرسید محمد اصلاً تنزل نکرد و عم خود یوسف بن سبکتگین را مقدم سپاه گردانیده روی براه آورد و در غرة ماه مبارک رمضان سنه احدی و عشرين و اربعمائه در تکیناباد که بحقیقت نکبت آباد بود فرود آمده ماه صیام را در آن مقام پایان رسانید و در روز عید بیجهتی کلاه از سر پادشاه افتاده مردم این صورت را بفال بد داشتند و در شب سیوم شوال امیر علی خویشاوند و امیر یوسف بن سبکتگین با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت بر افراختند و بهواداری مسعود گرد خرگاه محمد را فرو گرفته او را از آنجا بیرون آوردند و بقلعه تکیناباد برده محبوس کردند آنگاه ارکان دولت محمودی باستقبال مسعود شتافتند و امیر حسنک در نیشاپور بدرگاه مسعود رسیده چون چشم پادشاه بروی افتاد فرمود تا از حلقش آویختند زیراکه بسمع مسعود رسانیده بودند که حسنک روزی بر سر دیوان سلطان محمد گفته بود که هرگاه مسعود پادشاه شود حسنک را بردار باید کشید و علی خویشاوند و یوسف بن سبکتگین در بلده هرات بملازمت سلطان مسعود رسیده یوسف محبوس و علی خویشاوند مقتول گردید و مسعود بر جناح استعجال بغزنین رفته محمد را که در قلعه تکیناباد محبوس بود میل کشید و از تاریخ گزیده بخلاف روایتی که مرقوم شد چنان مستفاد میگردد که قبل از آنکه دیده دولت محمد بمیل جفای برادر کور شود چهار سال پادشاهی کرد و در زمان استیلای مسعود بر مملکت نه سال در حبس اوقات گذرانیده بعد از قتل مسعود يك سال دیگر فرمان فرما بود و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه بحکم مودود بن مسعود کشته گشت زکر سلطان مسعود بن یمن الدوله **محمود** - لقب سلطان مسعود بقول بعضی از مورخان ناصر الدین بود

و بزعم حمد الله مستوفی نصیر الدوله و او بعد از میل کشیدن برادر در دار الملک غزنین افسر پادشاهی بر سر نهاده منصب وزارت را باحمد بن حسن میمندی داد و بتمهید مبانی عدل و انصاف پرداخته ابواب انعام و احسان بروی روزگار علماء و فضلاء باز کشاد و در ایام دولت مسعود در اطراف ممالک بقاع خیر مانند مساجد و مدارس و خوانق بنا یافت و او هر سال غزو کفار هند را پیش نهاد همت بلند نهدت ساخته بدان دیار می شتافت بنا بر آن سلجوقیان فرصت یافته از آب آمویه عبور کردند و قوی حال شده باندک زمانی خطه خراسان را در حین تسخیر آوردند و مسعود در اوقات کامرانی گرت دیگر عزم بلاد هند کرده در وقتی که از آب سند بگذشت بسبب مخالفت نوشتگین و پسر علی خویشاوند و ولد یوسف بن سبکتگین بر دست برادر خود محمد مکحول گرفتار گشت و در قلعه کبری محبوس شده در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه بقتل رسید مدت سلطنتش نزدیک بدوازده سال کشید گفتار در بیان مجملی از وقائع ایام سلطنت سلطان مسعود و بیان آنکه اسر و قتل او بر چه نهج روی نمود - در شهر سنه اثنی و عشرين و اربعمائه که مسعود بن محمود غزنوی بر مسند فرمان فرمائی متمکن گشت ابو سهل حمدونی را بضبط ولایات عراق نامزد فرمود و منشوری نوشته حکومت اصفهانرا بعلاء الدوله جعفر بن کاکویه تفویض نمود و این علاء الدوله پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود و بلغت دیلم خال را کاکویه گویند و این کاکویه در بدایت حال بنیابت مسعود در حکومت عراق دخل فرمود و آخر الامر دم از استقلال زد و در سنه ثلث و عشرين و اربعمائه التونتاش حاجب بموجب فرموده مسعود بکین علی تگین که بر سمرقند و بخارا استیلاء یافته بود از خوارزم عزیمت ماوراءالنهر نمود و در حدود بلخ پانزده هزار نفر از لشکر غزنین بوی پیوسته التون تاش از آب آمویه عبور کرد و نخست بجانب بخارا رفته بعد از تسخیر آن بلده روی بسمرقند نهاد و علی تگین بعزم رزم و کین از شهر بیرون آمده موضعی را لشکر گاه ساخت که در یک طرفش رود آب بود و درخت بسیار و بر دیگر جانبش کوهی در رفعت مانند سپهر دوار و چون التونتاش بدانجا رسید آتش پرخاش اشتعال یافته در اثنای گیر و دار جمعی از مردم علی تگین از منزلی که در کمین

نشسته بودند بیرون آمدند و بر سپاه خوارزم تاخته زخمی گران بر دست التون تاش زدند و آن پهلوان کیفیت حال را نهان داشته آن مقدار تجدد نمود که بسیاری از لشکریان علی تگین کشته گشته بقیة السیف را بجنگل گریزانید و چون شب شد التونتاش امراء و سرداران سپاه را طلبید و زخم خود را ظاهر گردانید و گفت نجات من از این جراحت ممکن نیست اکنون شما چاره کار خود کنید و آن جماعت همان شب قاصدی نزد علی تگین فرستاده مصالحه نمودند و بجانب خراسان باز گشته روز دیگر التونتاش وفات یافت و پسرش هارون قائم مقام شد و در سنه اربع و عشرين و اربعمائه خواجه حمیده صفات احمد بن حسن میمندی بعالم آخرت انتقال نمود و مسعود ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد را که صاحب دیوان هارون بن التون تاش بود از خوارزم طلبیده امر وزارت را باو تفویض فرمود و احمد بن محمد تا آخر ایام حیات مسعود بلوازم آن منصب اشتغال داشت و در خلال این احوال سلجوقیان از جیحون گذشته در نواحی نسا و ابیورد منزل کردند و پس از انقضای اندک زمانی قوت یافته آغاز مخالفت مسعود کردند و در سنه ست و عشرين و اربعمائه سلطان مسعود لشکر بطرف جرجان و طبرستان کشید و بدآنجهت عمال او که در عراق بر سر اعمال بودند مستظهر گشته ابو سهل حمدونی که حاکم ری بود سپاهی فرستاد تا اهالی قم و ساوه را که پای بر میدان عصیان نهاده بودند باطاعت و فرمان برداری در آوردند و سلطان مسعود از جرجان بغزنین مراجعت نموده عزیمت دیار هند فرمود و بعضی از امراء و ارکان دولت عرضه داشتند که مناسب آنست که نخست بخراسان رفته رفع سلجوقیان کنیم مسعود این سخن را بسمع رضا نشنود و بجانب هندوستان شتافته در مدت غیبت او سلجوقیان مکنت تمام پیدا کردند و علاء الدوله بن کاکویه نیز یاغی شده ابو سهل حمدونی را از ری بیرون تاخت و مسعود در سنه ثمان و عشرين و اربعمائه از آن سفر باز آمده چون از استیلای اعداء وقوف یافت از یورش هندوستان پشیمان شد و بعد از تهیه اسباب قتال ببلخ رفته مردم آنجای عرضه داشتند که توزتگین در غیبت رایت ظفر قرین چندین گرت از آب گذشته است و دست بقتل و غارت دراز کرده مسعود گفت در این زمستان دفع او کنیم و در اوائل فصل بهار باستیصال سلجوقیان پردازیم امراء و نواب در فغان آمده

گفتند مدت دو سالست که سلجوقیان از ولایات خراسان مال می ستانند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع آنجماعت باید پرداخت آنگاه سر انجام مهم دیگر را پیش نهاد همت ساخت و یکی از شعراء در آن ولا این قطعه در سلك نظم کشید و بعرض سلطان مسعود رسانید قطعه مخالفان تو موران بدند و مار شدند - برآر از سر موران مارگشته دمار - مده زمان شان زین بیش و روزگار - مبر که ازدها شود ار روزگار یابد مار - و چون کوكب طالع مسعود بحدود نحوس رسیده بود بدان سخنان التفات نمود و از آب گذشته متوجه جانب توزتگین شد و در آن زمستان در ماوراءالنهر برف و باران فراوان باریده مشقت بی پایان شامل حال غزنویان گشت و در خلال آن احوال داود سلجوقی بخيال جدال از سرخس بصوب بلخ توجه نمود لاجرم مسعود طبل مراجعت کوفته توزتگین از عقب سپاه غزنین در آمد و اسپان و شتران خاصه مسعود را بغارت برده بی ناموسی تمام بغزنویان رسید و مسعود بعد از وصول بدار الملك خود بتدارك اختلال احوال ابطال رجال پرداخته متوجه سلجوقیان گردید و چند نوبت بین الجانبین محاربت دست داد و بالاخره مسعود منهزم بغزنین رفت و در آن سرزمین بعضی از امراء و ارکان دولت را ببهانه آنکه در جنگ سستی کرده اند بقتل رسانیده پسر خویش مودود را با فوجی از لشکر بلخ فرستاد و خود با محمد مکهول و اولاد او احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم بطرف هندوستان در حرکت آمد بخيال آنکه زمستان آنجا بسر برد و در بهار متوجه دفع سلجوقیان گردد و چون مسعود از آب سند عبور نمود و هنوز احوال و اثقال او در این طرف رود بود نوشتگین باتفاق جمعی از غلامان خاصه خزانه را غارت کرده محمد مکهول را بپادشاهی برداشتند و بر روایت حمد الله مستوفی او را بر فیلی نشانده گرد معسکر بر آورده اند [واضح باد که از تاریخ هرات مستفاد میگردد که مسعود در هندوستان فی سنه احدى و ثلثین و اربعمائه بدست احمد بن محمد مکهول کشته گردید و در تاریخ دیگر بنظر در آمده که مسعود فی سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه بقتل رسید و العلم عند الله للحمید المجید - حرره محمد تقی التستری] و مسعود بعد از استماع این خبر گریخته پناه بریاطی برد و جمعی از عاصیان او را گرفته بنظر محمد آوردند و محمد برادر را با متعلقان در قلعه کیری باز داشته امر سلطنت را به

پسر خود احمد گذاشت آنگاه احمد که دماغش منبسط بود بی رخصت پدر در مصاحبت ولد یوسف بن سبکتگین و پسر علی خویشاوند بقلعه رفته در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه آن پادشاه افاضل پناه را بقتل رسانید و از جمله فضلاء شیخ ابوریحان محمد بن احمد خوارزمی منجم که کتاب التفهیم فی التنجیم و قانون مسعودی از جمله مؤلفات اوست و قاضی ابو محمد ناصحی مصنف کتاب مسعودی در فقه مذهب امام ابوحنیفه رحمه الله با سلطان مسعود معاصر بودند و بنام او آن کتب را تالیف نمودند -

ذکر سلطنت شهاب القوله مودود بن مسعود بن سلطان محمود - چون مودود که در قبه الاسلام بلخ بود خبر قتل مسعود شنود با جنود ظفر ورود متوجه دارالملک غزنین گشت و محمد نیز از حدود سند بنواحی آن ولایت شتافته میان عم و برادر زاده نائره قتال اشتعال یافت و نسیم نصرت بر پرچم علم مودود وزیده محمد با اولاد و پسر علی خویشاوند و نوشتگین بلخی که سرمایه فتنه و فساد بود در پنجه تقدیر اسیر گردید و تمامی ایشان بقتل رسیدند مگر عبد الرحیم بن محمد سبب نجاتش آنکه در آن زمان که مسعود محبوس بود روزی عبد الرحیم با برادر خود عبد الرحمن نزد مسعود رفت و عبد الرحمن بدست بی ادبی کلاه از سر مسعود برگرفت و عبد الرحیم آنها از دست برادر ستانده بر سر عم نهاد و عبد الرحمن را سرزنش کرده زبان بدشنامش بکشاد القمه چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید در آن موضع که او را صورت نصرت روی نموده بود قریه و رباطی ساخته آنها موسوم بفتح آباد گردانید و بغزنین شتافته بساط عدل و داد مبسوط ساخت و در ممالک غزنین و قندهار و بعضی از بلاد هند رایت ایالت بر افراخت اما در ایام دولت محمود ممالک خراسان همچنان در تصرف سلجوقیان بود و او را پیکر ظفر بر آن طائفه روی نمود و مودود چون هفت سال پادشاهی کرد در عشرين رجب سنه احدى و اربعین و اربعمائه روی بعالم عقبی آورد وزارتش در اوائل تعلق بوزیر پدرش احمد بن محمد بن عبد الصمد میداشت و در اواخر عبد الرزاق بن احمد میمندی علم وزارت بر افراشت - گفتار در بیان مخالفت مجدود با مودود و ذکر مجملی از وقائع که در آن ایام روی نمود -

روایت اخبار آورده اند که سلطان مسعود در اواخر ایام دولت پسر خود مجدود

را بفتح بعضی از بلاد سند مامور گردانیده بود و او ماتان و چند شهر دیگر را بجهیز تسخیر در آورده لشکری قوی داشت و چون مسعود بقتل رسید و مجدد از آن واقعه آگاه گردید داعیه استقلال کرده بخار پندار بکاخ دماغش تصاعد نمود و مودود آن خبر شنوده لشکری جهت اطفای آتش فتنه مجدد نامزد فرمود و مجدد نیز با سپاهی نامحدود از موضع خود در حرکت آمده قریب بعید بلاهور رسید و در آن منزل بمراسم عید اضحی قیام نموده صباح سیم عید مقربان درگاه او را در خرگاه مرده یافتند و حقیقت آن حال بوضوح نپیوست و بعد از این واقعه بلاد هند آن قدر که بمسعود متعلق بود بحوزه دیوان مودود در آمد و ملوک ماوراءالنهر نیز نسبت باو اظهار انقیاد کردند اما سلجوقیان بدستور معهود دم از خلاف و عناد میزدند و در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه مودود سپاه رزم خواه با حاجب خویش بجانب خراسان فرستاد و از طرف سلجوقیان سلطان الپ ارسلان در برابر آمده غزنویانرا منهزم گردانید و هم در این سال فوجی از تراکمه سلجوقی تاخت بنواحی گرمسیر آوردند و مودود لشکری بدفع ایشان نامزد کرده بین الجانبین حربی صعب روی نمود و غزنویان ظفر یافته بسیاری از سلجوقیان اسیر و دستگیر گشتند و در همین سال بعضی از حکام حدود هندوستان با پنج هزار سوار و هفتاد و پنج هزار پیاده بلاهور آمده آن بلده را محاصره نمودند و مسلمانان که در آن شهر بودند قاصدی نزد مودود فرستاده استمداد فرمودند لاجرم مودود لشکری بدانجانب گسیل کرد اما قبل از وصول آن سپاه بلاهور اختلاف در میان کفار پیدا شده بعزم دیار خود روی براه نهادند و مردم لاهور ایشانرا تعاقب نموده هندوان پناه بکوهی رفیع وسیع بردند و سپاه لاهور آن جبل را احاطه کرده بعد از اظهار آثار تجدد و اقتدار هندوان امان طلبیدند و لاهوریان ایشانرا ایمن کردند بدان شرط که هر قلعه که در بلاد هند در تصرف ایشان باشد بمسلمانان باز گذارند و بواسطه وقوع این فتح مبین سائر حکام بلاد هند مجدداً نسبت بمودود در مقام فرمان برداری آمدند نقلست که چون مدت دو سال از سلطنت مودود در گذشت ابو نصر احمد بن محمد الوزیر بنا بر قصد بعضی از ارکان دولت مواخذ و مقید گشت و در محبس شربتی مسموم خورده فوت شد انگاه طاهر حسب روایت مستوفی بر مسند امارت نشسته بسبب ضعف رای و سوی تدبیر بعد از دو ماه از آن مهم استعفا

نمود و عبد الرزاق بن احمد میمندی از غایت دولتمندی بتعهد آن منصب
 سرافراز شد و تا آخر ایام مودود بدان امر اشتغال داشت و در اواسط
 رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائة مودود با جنود نا معدود بعزم رزم
 سلجوقیان از غزنین بیرون آمده در منزل اول برنج قولنج گرفتار گشت و عبد
 الرزاق بن احمد را با لشکر بیکران بصوب سیستان که در تصرف سلجوقیان
 بود فرستاده بغزنین مراجعت نمود و هم در آن ایام از عالم رحلت فرمود
 ذکر سلطنت مسعود بن مودود و علی بن مسعود و
 عبد الرشید و بیان آنچه از طغرل کافر نعمت نسبت
 بغزنویان بوقوع انجامید - چون مودود رخت سفر آخرت بر بست
 پسرش مسعود بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست اما چون او در
 صغر سن بود از عهده امر پادشاهی بیرون نتوانست آمد و ارکان دولت بعد
 از انقضای يك ماه مسعود را خلع نموده بر حکومت عمش علی بن مسعود
 بن محمود اتفاق کردند و او را بهاء الدوله لقب نهادند و مدت فرمان فرمائی
 علی قرب دو سال امتداد یافته بعد از آن بواسطه خروج عبد الرشید از
 غزنین فرار نمود و این عبد الرشید بروایت روضة الصفا پسر مسعود بن
 سلطان محمود بود و بقول صاحب گزیده ولد سلطان محمود بن سبکتگین و
 ابو منصور کنیت داشت او را بحسب لقب مجد الدوله میگفتند و عبد
 الرشید بفرمان مودود در قلعه که در میان بست و غزنین است محبوس بود
 و عبد الرزاق وزیر بعد از استماع خبر فوت مودود عزیمت سیستان نمود
 چون بنواحی آن قلعه که عبد الرشید در آن محبوس بود رسید بدان قلعه
 شتافت و عبد الرشید را بسلطنت بر داشته سپاه را فرمان بردار او گردانید
 آنگاه عبد الرشید متوجه غزنین گشته علی بی ستیز و آویز روی بوادی گریز
 آورد و چون عبد الرشید در دار الملك غزنین فی الجمله مکنتی پیدا کرد
 طغرل حاجب را که برادر زن مودود بود و اجتناب تمام داشت با هزار سوار
 جزار بصوب سیستان ارسال نمود و طغرل در آن ولایت بر ابو الفضل و
 بیغوی سلجوقی غلبه کرده باندک زمانی در حکومت آن مملکت مستقل
 گشت و بخمال قلع نهال اقبال عبد الرشید متوجه غزنین شد و چون
 پنج فرسخی شهر رسید نزد عبد الرشید غایت مکر و خدیعت او بوضوح
 پیوسته بقلعه غزنین گریخت و طغرل بغزنین در آمده رسل و رسائل نزد

کوتوال آن حصار فرستاد و در باب وعید و تهدید آن مقدار مبالغه نمود که
 آنجماعت متوهم گشته عبد الرشید را با سائر اولاد محمود غزنوی بوی
 سپردند و طغرل تمامی شاهزادگان را بقتل رسانیده دختر مسعود بن سلطان
 محمود را باکراه تمام در حبالة نکاح کشید لاجرم بطغرل کافر نعمت ملقب
 شد و چون خیر خبیر که از کبار امرای غزنویان بود در حدود هندوستان
 اقامت می نمود از این وقائع شنیعه آگاه گشت همت بر دفع آن غدار کافر
 نعمت مقصور داشته بدختر سلطان مسعود و اعیان غزنین مکتوبات نوشت
 و ایشانرا بر اغماض از اعمال قبیحه طغرل ملامت و سرزنش کرد جمعی که
 کینه طغرل در سینه داشتند از مطالعه آن مکاتیب دلیر شده چند پهلوان
 خنجرگذار در روزی که آن بوالفضول غدار بر تخت نشسته بود بهای جلادت
 پیش رفتند و بزخم تیغ تیز پیکر او را ریز و ریز کردند و بعد از این حادثه
 خیر خبیر بغزنین رسیده فرخزاد را که بروایت روضة الصفا ولد مسعود بن
 سلطان محمود و بقول حمد الله مستوفی پسر عبد الرشید بود و در زندان
 طغرل بسر میبرد از محبس بیرون آورد و پادشاه کرد - ذکر سلطنت
 جمال الدولة فرخ زاد و آنچه در ایام دولت او دست
 داد - چون فرخ زاد افسر سروری بر سر نهاد و زمام امور ملک و مال
 بدست خیر خبیر داد مقارن آن حال داود سلجوقی از انقلاب دولت غزنویه
 خبر یافته بصوب غزنین شتافت و خیر خبیر با سپاهی در برابر رفته بعد از
 استعمال تیغ و تیر داءود را منهزم گردانید و غنیمت بسیار بدست غزنویان
 افتاده بعد از آن فرخزاد با یراق تمام و سپاهی نصرت انجام ظفر اعلام
 بصوب خراسان برافراشت و از قبل سلجوقیان گل سارق او را استقبال نموده
 پس از اشتعال نائرة قتال گل سارق با چند کس دیگر اسیر سر پنجه تقدیر
 شد و چون این خبر بچقر بیگ سلجوقی رسید ولد خود الپ ارسلان را بجنگ
 فرخ زاد روان گردانید و در این نوبت سلجوقیان را صورت فتح روی نموده
 بعضی اعیان غزنویانرا بگرفتند و فرخ زاد این حال مشاهده کرده گل سارق
 را خلعت پوشانیده بگذاشت و سلجوقیان نیز اسیران غزنین را مطلق العنان
 گردانیدند و فرخ زاد مدت شش سال پادشاهی کرده فی سنة خمسین و
 اربعمائه بواسطه عارضة قولنج روی بعالم آخرت آورد و وزیرش در اوائل حسن
 بن مهران بود و در اواخر ابو بکر بن صالح [هویدا باد که وفات فرخ زاد

در تاریخ مرآت الصفا فی سنه سبع و اربعین و اربعمائة نکاشته - حرره محمد تقی شوشتری] ذکر ظهیر الدوله ابو المظفر ابراهیم بن مسعود بن سلطان مسعود - بعد از آنکه فرخ زاد مقیم کوی فنا شد سلطان ابراهیم مسند ایالت را بوجود ذی جود خود بیآراست و او پادشاهی بود در غایت زهد و تقوی چنانچه رجب و شعبان را با ماه مبارک رمضان انضمام داده در سالی سه ماه بصیام میگذرانید و در ایام دولت بتمهید بساط معدلت و رعیت پروری قیام نموده در اشاعه خیرات و مہرات مبالغه فرمود و سلطان ابراهیم را با سلجوقیان مصالحه اتفاق افتاد برین جمله که هیچ یک از فریقین قصد مملکت یکدیگر نکنند و سلطان ملکشاہ سلجوقی دختر خود را با پسر ابراهیم که مسعود نام داشت در سلك ازدواج کشید و بعد از تمهید قواعد مصالحت و مواصلت سلطان ابراهیم با سپاهی غظیم چند نوبت بغزو دیار هند رفته هر نوبت بر بسیاری از کفار هند ظفر یافت و مظفر و منصور عنان به صوب غزنین تافت وفات سلطان ابراهیم بر اویت بناکتی و حمد الله مستوفی در شهر سنه اثنی و تسعین و اربعمائة روی نمود و بدین روایت مدت سلطنتش چهل و دو سال بود و بعضی دیگر از مورخان گفته اند که وفات ابراهیم در سنه احدی و ثمانین و اربعمائة دست داد و العلم عند الله تعالی وزارتش در اوائل ایام پادشاهی تعلق بابو سهل الخجندی میداشت و در اواخر عبد الحمید بن احمد بن محمد عبد الصمد رایت وزارت برافراشت و از جمله شعراء استاد ابو الفرج رونی و ازرقی معاصر سلطان ابراهیم بودند و از جمله اشعار ابو الفرج قصیده ایست که مطلعش این است مطلع ترتیب فضل و قاعده جود و رسم داد - عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد - اما ازرقی فضل الدین لقب داشت و اصل او از هراتست و کتاب الفیه و شلفیه از منظومات اوست در بهارستان مذکور است که سبب نظم آن کتاب آن بود که از ممدوح [هویدا باد که مقصود از ممدوح حکیم ازرقی طغان شاه است که کتاب مذکور را بجهت آن پادشاه عالیجاه نوشته - حرره محمد تقی الششتری] ازرقی را بجهت عارضه قوت مباشرت ساقط شد چنانچه اطبا از معالجه عاجز آمدند و ازرقی متعهد علاج آن مرض گشته آن کتاب را به نظم آورد و مصور کرد آنگاه غلامی از خواص پادشاه را با کنیزکی عقد بست و ایشانرا در حرم سرای پادشاه در خانه که میان ایشان

و سلطان شبکه بنیش حایل نبود جای داد و آن کتاب را پیش ایشان نهاده فرمود که بآن صور مختلفه با یکدیگر مباشرت نمایند و پادشاهرا فرمود که از قفای شبکه بی وقوف ایشان مشاهده آن حال کند و چون آن مشاهده تکرار یافت حرارت غریزی قوی شده ماده را که مانع قیام آلت بود مجتمع ساخت و بشکل پنیر مایه منجمد منیرا از منفذ احلیل بیرون انداخت و مقصود بحصول پیوست و این قطعه در صفت شراب نتیجه طبع ازرقی است قطعه ساقی بیار لعل میئی کز خیال آن - اندیشه لاله زار شود دیده گلستان - لر بگذرد پری بشب اندر شعاع آن - از چشم آدمی نتواند شدن نهان - خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق - روشن تر از ستاره و صافی تر از روان - زکر مسعود بن ابراهیم - لقبش بقول حمد الله مستوفی علاء الدوله بود و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است جلال الدوله و باتفاق مورخان مسعود بعد از پدر شانزده سال پادشاهی نمود چنانچه در تاریخ گزیده مذکور است در سنه ثمان و خمس مائه بدار بقا پیوست و ایضاً در تاریخ مذکور در قلم آمده که بعد از فوت مسعود ولدش کمال الدوله شیرزاد قدم بر مسند سروری نهاد و چون یکسال از سلطنتش بگذشت در سنه تسع و خمسمائة بر دست برادر خود ارسلان شاه کشته گشت اما دیگر مورخان از عقب ذکر مسعود بی واسطه ارسلان شاه را مذکور ساخته اند و الله تعالی اعلم زکر پادشاهی سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود و بیان منازعتی که میان او و برادرش روی نمود - چون ارسلان شاه در غزنین پادشاه گشت منصب وزارت را بعد للمید بن احمد مفروض ساخت و برادران خود را گرفته در محبس انداخت و از جمله اخوان بهرامشاه مجال فرار یافته پیش خال خود سلطان سنجر شتافت و در آن وقت سنجر از قبل برادر خود محمد بن ملکشاد در خراسان فرمان فرما بود و سلطان سنجر در صدد مدد خواهرزاده آمده علم توجه بصوب غزنین افراخت و چون بپست رسید والی سیستان ابو الفضل باردوی عالی ملحق گردید و ارسلان شاه سپاهی کثرت دستگاہ بحرب سلطان فرستاده بسیاری از غزنویان بر دست لشکر خراسان کشته شدند و بقیة السیف باقیه وجهی بغزنین گریختند و ارسلان شاه ابواب خضوع و خشوع مفتوح گردانیده مادر خود را که خواهر سلطان بود با دوپست هزار دینار و تحف

بسیار نزد سلطان سنجر فرستاد و طلب مصالحه نمود و سلطان عزم مراجعت کرده بهرامشاه بدان معنی رضا نداد و آن مقدار مبالغه فرمود که سنجر روی توجّه بغزنین نهاد و چون یک فرسخی غزنین مضرب خیمای سپاه ظفر قرین گشت ارسلان شاه با سی هزار سوار و پیاده بسیار و صد و شصت زنجیر فیل در مقابل پادشاه خراسان صف قتال بیآراست و از جانبین ابطال رجال با استعمال سیف و سنان پرداخته بيمين جلادت ابو الفحل ملك سيستان غزنویان منهزم گشتند و سلطان سنجر در بیستم شوال سنه عشر و خمس مائة بغزنین در آمده جنود ظفر ورود را از غارت و تاراج منع فرمود و چهل روز در غزنین توقف کرده و خزائن آل سبکتگین را بقبضه تصرف در آورد و سلطنت آن مملکت را بهرام شاه گذاشت و بنفس نفیس رایت توجّه بجانب خراسان برافراشت و چون ارسلان شاه از معاودت سلطان سنجر آگاه شد لشکر فراوان از حدود هندوستان درهم کشیده متوجّه غزنین گردید و بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده ببامیان شتافت و در آنجا بمدد سلطان سنجر مستظهر گشته بار دیگر عنان بصوب غزنین تافت و ارسلان شاه مرکز دولت خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت و لشکر سنجر او را تعاقب نموده بگرفتند و نزد بهرامشاه بردند و بهرامشاه در سنه اثنی عشر و خمس مائة برادر را بخرابه هلاک ساخته در سلطنت مستقل گشت مدت ملك ارسلان شاه سه سال یا چهار سال بود و العلم عند الله الودود گفتار در ذکر سلطنت علاء الدوله بهرام شاه و بیان مجملی از وقائع ایام دولت آن پادشاه عالیجاه - لقب بهرام شاه غزنوی بعقیده حمد الله مستوفی یمین الدوله بود و بروایتی که در روضة العفا مسطور است معز الدوله و او پادشاهی ذو شوکت صاحب حشمت بود و همواره با علماء و فضلاء مصاحبت می فرمود در ایام دولت خود چند کثرت بغزو کفار هند توجّه نمود و بسیاری از قلاع و بلاد آن مملکت را کشتود و در اواخر ایام سلطنتش علاء الدین حسین غوری لشکری بغزنین کشیده بهرام شاهرا بجانب هندوستان منهزم گردانید و برادر خود را که بروایتی سوری و بقولی سام نام داشت در آن بلده حاکم ساخت و بعد از مراجعت علاء الدین حسین بصوب غور بهرامشاه کثرت دیگر بدار الملك غزنین شتافته بر برادر علاء الدین حسین ظفر یافت و او را بر گاوی نشانده گرد شهر

گردانید و علاء الدین حسین چون این خبر شنید بعزم انتقام متوجه غزنین گشت اما قبل از رسیدن او دست قضا طومار حیوة بهرامشاه را در نوشت فوت بهرامشاه بروایتی که در روضة الصفا مسطور است در سنهٔ سبع و اربعین و خمس مائة دست داد و بقول حمد الله مستوفی آن واقعه در سنهٔ اربع و اربعین و خمس مائة اتفاق افتاد مدت سلطنتش بروایت اول سی و پنج سال بود و بقول ثانی سی و دو سال وزارت بهرامشاه در اوائل حال تعلق بعد الحمید بن احمد میداشت و چون آن وزیر صایب تدبیر بنابر سعایت بعضی از اهل مکر و تزویر شهید شد ابو محمد حسن بن ابی منصور القاینی علم وزارت بر افراشت و یکی از جملهٔ افاضل عرفاء و اعظام شعراء که معاصر سلطان بهرامشاه غزنوی بود شیخ سنائی است و هو ابو المجد مجدود بن آدم الغزنوی در نفعات مسطور است [مخفی نماند که کیفیت توبه حکیم سنائی و حکایت لائی خوار در زمان سلطان ابو اسحاق ابراهیم غزنوی اتفاق افتاده نه در زمان سلطان محمود که مؤلف از نفعات نکاشته - حرره محمد تقی الششتری] که سبب توبه شیخ سنائی آن شد که در زمستانی که سلطان محمود جهت تسخیر بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون رفته بود سنائی در مدح محمود قصیده در سلك نظم کشیده متوجه اردوی وی شد تا بعرض رساند در اثنای راه بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور بلائی خوار ساقی خود را می گفت قدحی پر کن بکوری محمودك سبکتگین ساقی گفت محمود پادشاهی است مسلمان و بامر جهاد مشغولی می نماید لائی خوار گفت مردکی است بسیار نا خوشنود آنچه در تحت حکم وی در آمده است ضبط نمی تواند کرد میرود که مملکت دیگر گیرد و آن قدح را در کشید و باز گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنائك شاعر ساقی گفت سنائی شاعری است فاضل و لطیف طبع لائی خوار گفت اگر وی از لطف طبع بهره ور بودی بکاری اشتغال نمودی که وی را بکار آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته که بهیچ کار وی نمی آید و نمی داند که او را برای چه افریده اند سنائی از شنیدن این سخن متغیر گشته از شراب غفلت هشیار شد و بسلك مشغول گشت و بر خرد خورده دان و ملاذ ارباب فضیلت و عرفان پوشیده و پنهان نماند که از مضمون این حکایت چنان بوضوح می پیوندد که اشتها شیخ سنائی ننظم اشعار در زمان سلطان محمود غزنوی بوده باشد و

حال آنکه از کتاب حدیقه للحقیقه که در سلك منظومات حقیقت آیات آن جناب انتظام دارد چنان ظاهر میشود که شیخ سنائی معاصر سلطان بهرام شاه بوده و آن کتاب را بنام نامی آن پادشاه عالیجاه تصنیف نموده و سلطان محمود غزنوی در سنه احدی و عشرين و اربعمائه وفات یافته و نظم حدیقه چنانچه هم از آن کتاب به تحقیق می انجامد در سنه خمس و عشرين و خمس مائه باتمام پیوسته و از ملاحظه این دو تاریخ که متفق اهل خبر است نزد ازکیا صفت وضوح می یابد که صحت حکایت مجذوب لائی خوار بغایت مستبعد است و العلم عند الله تعالی وفات شیخ سنائی بعقیده صاحب گزیده در زمان سلطان بهرام شاه دست داده و بقول بعضی از فضلاء آن واقعه در سنه خمس و عشرين و خمس مائه که تاریخ اتمام حدیقه است اتفاق افتاده و ایضاً از فصیحی سخن آرا و شعرای بلاغت انما نصر الله بن عبد الحمید بن ابی المعالی و سید حسن غزنوی معاصر بهرام شاه بودند و نصر الله کتاب کلیده و دمنه را بعبارتی که حالا در میان فترق برایا موجود است بنام نامی آن پادشاه عالیجاه در سلك تحریر کشیده و سید حسن در روز جلوسش قصیده منظوم گردانید که بیت اولش این است بیت ندائی بر آمد ز هفت آسمان - که بهرام شاه است شاه جهان - در تاریخ گزیده مذکور است که در وقتی که سید حسن بزیارت روضه مطهره حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه سرافراز گشت ترجیعی در نعت آن حضرت گفته در روضه منوره آن ابیات را بخواند و چون بدین بیت رسید که بیت لاف فرزندی نیارم زد ولیکن ای حبیب - مدحتی گفتم ز حضرت خلعتی بیرون فرست - دستی از قبه بیرون آمد با حله و آوازی مسموع شد که خذ یا بنی و العلم عند الله تعالی زکر پادشاهی خسرو شاه بن بهرام شاه - چون بهرام شاه وفات یافت خسرو شاه باتفاق امراء بر مسند حکومت نشست اما هم در آن ایام خبر توجه علاء الدین حسین شنیده خسرو شاه بلاهور گریخت و علاء الدین حسین غوری بغزنین در آمده از مراسم قتل و غارت و سوختن و کندن عمارت دقیقه نا مرعی نگذاشت آنگاه برادر زادگان خود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین را بحکومت آن سرزمین مقرر گردانیده بجانب غور باز گشت و بروایت حمد الله مستوفی و بعضی دیگر از مورخان این دو سلطان بلطائف لیل خسرو شاه

را بدست آورده در قلعهٔ محبوس ساختند و او در آن محبس فی سنهٔ خمس و خمسين و خمسمائة وفات یافت و دولت غزنویّه بنهایت رسید اما در روضة الصفا مسطور است که خسرو شاه بعد از فرار در بلدهٔ لاهور بر تخت پادشاهی قرار گرفت و چون او فوت شد پسرش خسرو ملک قائم مقام گردید و در سنهٔ ثلث و ثمانین و خمس مائة سلطان غیاث الدین بر لاهور استیلاء یافته خسرو ملک را بدست آورد و او را بغزنین فرستاده محبوس کرد و بعد از او آنچه سائر اولاد ملوک غزنوی بدست غوریان افتاد همه را شربت فنا چشانیدند و لوای دولت و زندگانی آن سلاطین عدالت آئین را منخفص گردانیدند - گفتار در بیان مبادی احوال ملوک طبرستان - سید ظهیر الدین بن سید نصیر الدین بن سید کمال الدین بن سید قوام الدین المرغشی که تاریخ طبرستان تصنیف اوست از مؤلف مولانا اولیاء الله آملی چنین نقل نموده که در آن زمان که اسکندر ذو القرنین مالک عجم را بر ملوک طوائف تقسیم میفرمود حکومت مملکت طبرستان را مفوض برای و رویت یکی از اولاد ملوک فرس فرموده آن شخص و اولاد او دوپست سال در آن ولایت بدولت و اقبال گذرانیدند و چون اردشیر بابگان ملوک طوائف را مقهور گردانیده رایت کشور ستانی ارتفاع داد تمام ایالت آن ولایت را در قبضهٔ اختیار خفن شاه نامی که در سلك احفاد همان شخص منتظم بود نهاد و خفن شاه و فرزندان او بطناً بعد بطن دوپست و شصت و پنج سال دیگر در طبرستان فرمان فرما بودند و بعد از آنکه قباد بن فیروز مالک عجم گشت سلطنت آن دیار را به پسر بزرگتر خود کیوس ارزانی داشت و کیوس اولاد خفن شاه را مستاصل ساخته مدت هفت سال حکومت کرد آنگاه میان او و برادرش نوشیروان مخالفتها اتفاق افتاد و کیوس بر دست برادر اسیر گشت و بقتل رسید و از وی پسری ماند شاپور نام و شاپور ملازمت نوشیروان را اختیار نموده ایالت طبرستان تعلق با اولاد سوخرا گرفت و از آن جماعت پنج کس در آن مملکت کامرانی کردند و مدت دولت ایشان صد و ده سال امتداد یافت و اسامی ایشان این است زرمهر و آذر مهر و ولاش و رین [قارن] و ولاش و اذرولاش و ملک از آذر و ولاش به جیل بن جیلانشاه که مشهور است بگاوپاره منتقل گشت و تمامی

ملوک رستم‌دار که داخل ممالک طبرستان است از نسل گاوپاره اند چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست -

ذکر ابتدای کار جیل که مشهور است به گاوپاره و رسیدن او به سلطنت طبرستان از مقتضای روش سبعه مدیپاره این داستان بقلم راستان در تاریخ طبرستان بدینسان در سلك بیان انتظام دارد که در آن اوان که قباد بن فیروز بمدد ملك هیاطله مالك ممالک عجم گشت و برادرش جاماسپ دست تصرف از مملکت کوتاه کرده از سر ملك و مال درگذشت قباد زمام ایالت ولایت ری و دربند شروان و ارمینیه را در قبضه اختیار جاماسپ نهاد و جاماسپ تا آخر ایام حیات در آن حدود بفرمان فرمائی قیام می نمود و چون او بعالم آخرت رحلت فرمود از سه پسر یادگار ماند نرسی و وهودان و سرخاب که جد ملوک شروان است اما نرسی قائم مقام پدرگشته بعضی از بلاد را که در آن نواحی بود بضراب شمشیر بر ممالک موروثی افزود و در وقتی که کوبک اقبال انوشیروان بدرجه کمال رسید نرسی خود را منظور نظر کسری گردانیده در بعضی از معارك آثار شجاعت بظهور رسانید بنابر آن کسری بیشتر از پیشتر در تربیتش کوشید و نرسی در آن ایام دربند شروان را بنا کرد و چون روی بعالم آخرت آورد پسرش فیروز که در غایت صباحت و ملاحت و نهایت جلادت و شجاعت بود تاج ایالت بر سر نهاد و در ایام دولت خود چند نوبت لشکر بگیلان کشیده آخر الامر آن مملکت را مستخر ساخت و دختر یکی از ملکزادگان آن ملك را در حباله نگاح آورده او را از آن مستوره پسرى متولد گشت و فیروز آن مولود عاقبت محمود را جیلانشاه نام نهاده منجمانرا فرمود تا نظر بر زایچه طالع جیلانشاه اندازند و آن جماعت بعد از تأمل در اوضاع کواکب عرض کردند که از صلب شاهزاده دولتمندی در وجود خواهد آمد که باستقلال بر مسند جاه و جلال متمکن گردد فیروز از استماع این بشارت مبتهج و مسرور شده چون او نیز راه سفر آخرت پیش گرفت مملکتش بجیلانشاه تعلق پذیرفت و از جیلانشاه پسرى قمر منظر در وجود آمده موسوم بجیل گشت و جیل بعد از فوت پدر افسر سروری بر سر نهاده تمامی بلاد جیل و دیلم را مستخر نمود در آن اثنا بعضی از منجمان بوی گفتند که از علم تنجیم نزد ما بوضوح پیوسته که ممالک طبرستان بالتمام بتحت تصرف تو در